

بحث راجع به تحقق ماهیت به تحقق وجود

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بحث راجع به تحقق ماهیت به تحقق وجود بود و عدم اعتباریت ماهیت بر همان مبنایی که استفاده عدم از آن مبنا بشود. عرض شد که نسبت به مسئله ماهیت نظرات متفاوتی وجود دارد. البته دو قول در اینجا هست یا می توانیم بگوییم که سه قول [هست]؛ قول اول، قول به اصالت ماهیت درمقابل اصالت وجود است. قول دوم قول به اصالت وجود درقبال اصالت ماهیت است و قول سوم که بعضی از افراد جاهل نسبت به این مسئله تفوه دارند قول به اصالت وجود و ماهیت هر دو است. اما راجع به مسئله اصالت وجود چون مطلب تمام است دیگر بحث راجع به آن قضیه معنا ندارد ولی راجع به مسئله کیفیت اعتباریت آن بر همان مبنایی که مشیء شده است و به عبارت دیگر تعبیری که حکماء از مسئله اعتباریت وجود آورده اند در آن مسئله همان طوری که عرض شد باید صحبت بشود و

کیفیت مفاد این مسئله توضیح داده بشود که توضیحش داده شد و یک مختصری باقی ماند که آن را در این جلسه عرض می‌کنیم و به مناسبت، وارد همان مسئله‌ای که مدّ نظر بود خواهیم شد.

برگشت بحث اصالت و عدم اصالت ماهیت به وجود اصلی و وجود تبعی

مسئله وجود، مقوّم و محصل برای تمام قضایای بدیهیه و اولیه

آن این است که برگشت بحث اصالت و عدم اصالت ماهیت به وجود اصلی و وجود تبعی است. در اینکه یک حقیقتی به نام وجود که به معنای هستی است و هستی به همان مبنای مابایزاء خارجی، نه در عالم تخیل مورد نظر است و به عبارت دیگر منظور از وجود، محکی هستی است و محکی این معنا و مفاد است. چون طبعاً آنچه که در نظر از مسئله وجود تبادر می‌کند همین تکوّن و تحقق است و این یک معنا از ابده بدیهیات است به نحوی که هیچ نیاز به توضیحی ندارد و عدم احتیاج به توضیح از این باب است که هر بدیهی و هر اوّلی را که در نظر قرار بدهید و بقیه نظریات و قضایای نظریه یا تصورات نظریه را حمل بر آن تصدیقات و تصورات بدیهی و ابتدایی بکنید شرط بدهت آن تصور و تصدیق

بدیهی، وجود اوست. این اولین شرط است. بنابراین مسئله وجود مقوم و محصل برای تمام قضایای بدیهیه و اولیه می‌شود. بنابراین چطور ممکن است خود وجود که مقوم هست نظری باشد؟! بنابراین ادراک مسئله وجود که به معنای مصدری همان معنای بودن است از ابده بدیهیات است یعنی در مرتبه اولی و اقدم از سایر قضایا و تصورات بدیهیه قرار دارد و اما در حقیقت خارجی او که به همان معنای تأصلی و تحقق خارجی او برمی‌گردد یعنی به همان محکی این معنای بدیهی و مابایزاء این معنای بدیهی نسبت به این مسئله باید بگوییم که از اصعب قضایا و تصورات صعبه است نسبت به تصور وجود یعنی همان تصور حقیقت خارجی وجود!

فرق بین مای شارحه و مای حقیقه

یک وقت صحبت در یک برداشت احتمالی است که انسان از اعیان خارجی می‌کند که عبارت از همان شیء خارجی است یعنی یک برداشت و نظره ابتداییه نسبت به طبیعت نوعیه خارجی که از این مسئله تعبیر به «مای شارحه» می‌آورند. البته در خود مای شارحه و مای حقیقه مسئله یک‌قدری قابل

بحث است و بعضی‌ها مای حقیقه را که از حقیقت یک شیء سؤال می‌کند با مای شارحه یکی گرفتند ولی آنچه را که معروف است بین مای شارحه و مای حقیقه اختلاف است و مرحوم حاجی در ابتدای بحث منظومه که در بحث منطق هست راجع به این قضیه نظری دارند.^۱ در مای شارحه صحبت از همان بیان اجمالی اعیان خارجی است که همان ماهیات خارجی باشد. فرض کنید بگوییم که زید چیست؟ بگوییم که زید همین است که دارد راه می‌رود، غذا می‌خورد، درس می‌خواند و حرکت می‌کند همین زید است. به این مقدار جای شک و شبهه‌ای برای کسی باقی نمی‌ماند چون بالأخره مشخص است که زید راه می‌رود، راه رفتن که معما نیست یا اینکه دارد غذا می‌خورد یا دارد درس می‌خواند این چیزی نیست اما یک وقتی بحث در مای حقیقه می‌رود و واقعاً از حقیقتش سؤال می‌شود حالا این زید چه حقیقتی دارد؟ این چیزهایی که داریم می‌بینیم، این چیزها ظاهر اوست اما حقیقت و واقعیت او چیست

۱. شرح المنظومة، تعلیقه حسن‌زاده آملی، ج ۱، ص ۱۵۶.

که این ظاهر از او نشأت می گیرد؟ اینجا دیگر ما لنگ می زنیم! یعنی در اینجا خیلی بخواهیم خلاصه به خود جرئت بدهیم می توانیم آن جنس مشترک را از این زید و امثال این زید افراد دیگر استخراج کنیم اما دیگر فصلیت زید که همان صورت نوعیت زید است، آن صورت نوعیتش که همان فصلیت اوست این به آسانی کار هر کسی نیست که بخواهد این را واقعاً **کما هی هی** بیان کند، نه به یک معنای مشترک! البته به معنای مشترک می گویند؛ بالأخره همان جنبه ناطقیت او که مابه‌الاشتراک بین او و سایر افراد هست، آن موجب امتیاز بین این حقیقت نوعیه از سایر حقایق نوعیه خواهد شد. ولی واقعاً صحبت در آن حقیقت و واقعیت زید است که آنچه را که این زید را زید کرده است و حتی بین او و عمرو فاصله انداخته است، آن چه مسئله و قضیه‌ای هست؟ فرض کنید همین رفقای که الآن همه در اینجا نشسته‌ایم شکی نداریم که یک شناخت اجمالی نسبت به هم داریم. حالا نیاز به شناخت اجمالی هم ندارد، همین‌که در حدی شخص وارد بشود و بیاید اینجا

بنشیند معلوم است که آدم آمده نشسته است و این جنس مشترکش بین افراد، مشخص است و فصلش هم مشخص است. همین که آمده و نشسته و دارد بحث را گوش می دهد معلوم است که یک مطالبی و ادراکاتی و مسائلی الآن در ذهنش دارد وارد می کند ولی این چه شخصیتی دارد که الآن آن شخصیت او، او را از بقیه متمایز کرده است؟ آیا این هم قابل تشخیص است که این شخصیت و خصوصیت او [چیست]؟ آنچه را که ما می فهمیم همان طوری که یک حیوانیتی را می فهمیم که دارد همین طور یک ناطقیتی را هم احساس می کنیم و بالأخره می فهمیم اگر یک گوسفند اینجا بیاید از این حرف ها چیزی سر در نمی آورد ولی این آدمی که الآن آمده در اینجا نشسته می فهمد، اشکال می کند، اعتراض می کند و عکس العمل نشان می دهد! انسان حرفی که بزند عکس العمل نشان می دهد. همین موجب می شود که ما او را مانند خود داخل در جرگه خودمان قرار بدهیم، به همین مقدار نه بیشتر! بیش از این نمی توانیم تجاوز کنیم چون بالأخره این انسان است اما حالا صحبت در این است که آنچه که باعث شده

این از بقیه جدا شود و حالات و شخصیت او با بقیه فرق کند [چیست]؟ یکی بخیل است، یکی بخشنده است، یکی آدم متین و متواضعی است، یکی آدم بوالهوس است، یکی آدم با ادب و با کمالی است و یکی آدم بی تربیت است آن شخصیت این زید که موجب می شود از این شخصیت جدا بشود آن شخصیت قابل ادراک نیست و انسان یک ظواهری از این مسئله را می فهمد. لذا اینجا است که بسیاری از بزرگان گفتند که ناطقیت هر شخص قابل برای ادراک نیست و فقط علام الغیوب نسبت به این قضیه می داند.

حالا بحث راجع به همین مسئله وجود می رود. آنچه را که از اعیان خارجی می بینیم، می بینیم که همه هستند یعنی حالت ما نسبت به اعیان خارجی با عدم آن اعیان خارجی تفاوت دارد، آن تفاوت حالت یعنی این هست. همین که حالت ما بین این کتاب که هست و نبودش تفاوت می کند معنایش این است که این کتاب هست. الآن من در اینجا نشسته ام فرض کنید زید وارد می شود و دوستی است، می گویم که

به! سلام علیکم از کجا آمدی؟ مدتی در انتظار بودیم
و چند مدتی بود شما را ندیده بودیم، اینکه الآن این
حالت عوض می‌شود و حالت شوق پیدا می‌شود
به خاطر این است که ایشان را دیدیم اگر ندیده بودیم
که این حالت پیدا نمی‌شد. این را همان تصور
ابتدایی از وجود می‌گویند که این تصور ابتدایی از
وجود بدیهی‌ترین است. اما حالا که بخواهیم روی
این وجود برویم نگاه بکنیم حقیقت این زید
چیست؟ از کجا آمده و به کجا می‌خواهد برود؟ در
این دنیا به چه نحوی هست و چه ارتباطی دارد؟
نفس او دارای چه مقوله‌ای است؟ روح او دارای چه
مقوله‌ای است؟ چه ارتباطی بین نفس او و بدن او
وجود دارد؟ تا بخواهیم به این حرف‌ها برسیم دم
شتر به زمین می‌رسد! مگر برای افرادی که خدا چشم
آنها را باز کرده باشد و از این مرتبه ظاهر عبور کرده
باشند و به ملکوت اعیان خارجی اتصال پیدا کرده
باشند که بدون اتصال به ملکوت اعیان، معرفت
واقعی **کما هی هی** مستحیل است که برای شخصی
حاصل بشود. آنچه که حاصل می‌شود فقط عبارت
از همین جنبه ظاهر است. این عبارت از حقیقت و

واقعیت وجود است. پس واقعیت وجود که این وجود چیست و آنچه را که موجب شده است که ما به این دردسر و به این اشکال بیفتیم این است که ملاحظه می‌کنیم همان‌طوری که ما دارای وجود ماده هستیم همین‌طور دارای وجود مجرد هم هستیم. همین‌طور که با مادیات تماس داریم با مجردات و با معانی هم تماس داریم و آن معانی را ادراک می‌کنیم نه‌اینکه فقط صرف تخیل است و از آن‌طرف ما به یک حقایقی که آن حقایق به صور مختلفه‌ای برای ما نمود پیدا می‌کنند اطلاع پیدا می‌کنیم. زید از دنیا رفته و بدنش پوسیده و دیگر از بدن او چیزی باقی نمانده است، بعد آن زید را در خواب می‌بینیم و وجود آن زید را احساس می‌کنیم درحالی که زید دیگر بدن مادی ندارد! این یک مسئله‌ای است که ما را متوجه می‌کند به اینکه یک واقعیت و یک پدیده دیگری ماوراء این ظاهر وجود دارد و چیزی نیست که کسی بخواهد این مطلب را انکار کند! بالاتر از این قضیه می‌رویم، بر فرض که جبرائیل و ملائکه و اینها را ادراک نکنیم و نسبت به اینها تشکیک کنیم اما

بالآخره نسبت به صانع اول و مبدأ وجود که نمی‌توانیم تشکیک کنیم! خدای متعال که مبدأ عالم و وجود هست قطعاً وجود او باید وجود مجرد باشد تا اینکه اشکالاتی که مترتب بر وجود ماده است در آنجا پیش نیاید و احتیاج و امکان در آنجا تسری پیدا نکند. بنابراین این مسائل مختلف که در گرداگرد ما دور می‌زند مجموعه‌ای از تفکرات مختلفة الحقائق را در ذهن ما به وجود می‌آورد که حقیقت وجود را برای ما مشکل می‌کند و الاً همین‌طور نبود اگر ما از اول فقط نظر بر ماده و مادیات داشتیم مشکلی پیدا نمی‌شد مثل همین ماده‌گرایان که ماتریالیست‌ها هستند اینها قائل هستند به اینکه مسئله وجود همین ماده است والسلام تمام شد دیگر هیچ مسئله‌ای نیست. صاف خودشان را راحت کرده‌اند یا افرادی که اصلاً قائل به عدم هستند و تمام اینها را تخیلات می‌دانند.

اختلاف واقعیت!

اما وقتی که می‌خواهیم به واقع نگاه کنیم و می‌خواهیم به جنبه رئالیستی مسئله توجه کنیم که جنبه واقع هست می‌بینیم که واقع، مختلف است!

واقع فقط در یک شکل و یک ظهور نیست که ما فوراً
بر همان ترکّز پیدا بکنیم و دیگر از او عبور نکنیم.
واقعی به نام اعیان خارجی داریم که این اعیان
خارجی، مادی هستند. یک واقع دیگری به نام صور
مثالی داریم که در عالم مشاهده، مکاشفه، همین طور
اتصال به برزخ و همین طور در عالم نوم و رؤیا این
واقعۀ برای انسان جلوه می کند و واقعیت هم دارد
شوخی و خیال هم نیست به جهت اینکه انسان در
خواب مسائل و حقایقی را می بیند که آن حقایق قابل
انکار نیست! از افرادی که از دنیا رفتند و انسان اینها
را در خواب می بیند. مطالبی می گویند و این مطالب
به خود انسان مربوط است یعنی کسی از این قضایا
اصلاً اطلاعی ندارد و قطعاً باید یک مطلبی باشد لذا
انسان را متوجه این قضیه می کند که غیر از این عالم
باید عالم دیگری هم باشد. از آنجا بالاتر نسبت به
مسئله اثبات صانع و وجود مبدأ اول و اعلیٰ این
مسئله در آنجا پیدا می شود. این قضیه برای انسان این
نکته را ثابت می کند که حقیقت وجود یک حقیقتی
است یعنی من حیث المجموع حقیقت واحدهای

است که این حقیقت واحده دارای صور متفاوتی است.

ارتباط بین حادث و قدیم از مشکل ترین مباحث فلسفی

بحث مهمی هست که بعدها هم مرحوم آخوند این بحث را در اسفار مطرح می کنند منتها حالا ما فعلاً از باب مقدمه یک مقداری می گوئیم تا بعد به آن برسیم. آن بحث ارتباط بین حادث و قدیم است. این بحث از مشکل ترین مباحث فلسفی است و به قول بعضی از بزرگان، اگر نگوییم: اتفاق، شاید قریب به اتفاق فلاسفه غیر از آنهایی که شامۀ عرفانی و ذوقی داشته باشند و از عرفان عملی و شهودی هم بهره داشته باشند نسبت به مسئلۀ ربط حادث و قدیم خلاصه دچار مشکل شدند و این مسئلۀ برای آنها حل نشده است و تمام بحث به عدم شناخت حقیقت وجود برمی گردد که چطور حقیقت وجود را می شناسیم و نسبت به وجود چه برداشتی داریم؟ آیا باید مسئلۀ وجود را در ظرف و زمینه عرضی بررسی کنیم تا ربط بین حادث و قدیم را بیابیم و آن حلقه مفقوده بین این دو را در ظرف عرضی زمان و ماده جستجو کنیم؟ یعنی از وضعیت فعلی خودمان

همین‌طور به عقب برگردیم چطور اینکه این
امروزی‌ها همین کار را می‌کنند و به زمان‌های گذشته
برمی‌گردند؛ یک میلیون سال گذشته، صد میلیون
سال گذشته، یک میلیارد سال گذشته تا اینکه
اختلافاتی در این زمینه پیدا شده است همهٔ این
اختلافات را پشت سر می‌گذارند و تشکلاتی که در
کرات شده را پشت سر می‌گذارند تا می‌روند
می‌روند می‌روند و به یک نقطهٔ واحد می‌رسند - البته
همهٔ اینها به نظر می‌رسد در عالم تخیل و تئوری
هست! - که اسم آن نقطه را نقطهٔ بیگ‌بنگ یعنی
انفجار بزرگ می‌گذارند و آن نقطه را مبدأ برای تمام
خلقت کرات و آسمان و زمین می‌دانند! بعد هم اینجا
قائل هستند به اینکه چهارصد میلیارد مثلاً کهکشان
وجود دارد و در هر کهکشانی هم چهارصد میلیارد
ستاره و سیاره وجود دارد، این چهارصد میلیارد را
ضربدر آن چهارصد میلیارد بزنیم این عالم ماده در
اینجا پیدا می‌شود. اولاً می‌گویند که چهارصد میلیارد
حالا من می‌گویم که ۳۹۸ میلیارد! از کجا شما
درآوردید که چهارصد میلیارد است؟!

اینها فرضیه‌هایی است که امروزه براساس این فرضیه کتاب‌ها نوشتند! یعنی مباحث فیزیک روی این قضیه است و مباحث علم نجوم به‌خصوص کیهان‌شناسی بر همین اساس است و اینها فرضیه‌هایی است که خودشان هم یک دلایلی برای این مسئله دارند گرچه از نظر ما دلایل قابل قبول نیست ولیکن اینها به این نکات می‌رسند و قرائن و شواهدی بر این مسئله اقامه می‌کنند، اختلافاتی که در همه کرات وجود دارد، شواهدی که برای این قضیه می‌آورند، آثاری که از این تحقیقات فضایی به‌دست می‌آوردند و امواجی که در دوایر مغناطیسی که در دور کرات وجود دارد، در نحوه کیفیت تکوّن زمین و سایر اجرام سماوی در این تخوم الارض که اینها دارای اشکال مختلف و مواد مذاب و خصوصیات دیگری [هستند] که طبعاً نشان می‌دهد این زمین در حقیقت خودش قبلاً یک گوی آتشین بوده و این گوی آتشین از شمس جدا شده است و خود شمس در تحت نظام یک منظومه شمسی دیگری قرار دارد و آن در تحت یک کهکشانی [قرار دارد] من حیث المجموع این قضایا و قرائن را همراه

با حدس‌ها و گمان‌ها و فرضیه‌هایی مخلوط کردند و این مسائل فیزیک جدید را به وجود آوردند. آن نقطه بیگ‌بنگ که همان نقطه انفجاری که از آنجا این انفجار به وجود می‌آید آن را مبدأ برای ربط بین حادث و قدیم بنا بر اصطلاح فلسفی قرار می‌دهند؛ یعنی اولین نقطه شروع ماده و پدیده متریال یعنی ماده برای خلقت عالم، اسم آن را ربط بین حادث و قدیم می‌گذارند؛ یعنی این عالم ماده در آن نقطه به وجود آمد. بعد به اینجا که می‌رسند گیر می‌کنند البته آنهایی که می‌خواهند در مسائل فلسفی دخالت کنند امثال راسل و کانت به خصوص راسل که در این قضیه خیلی [بحث] کرده است البته افکار خیلی عوضی دارد که با مسائل فیزیک و ریاضی می‌خواهد این قضیه را روشن کند که قبل از این نقطه انفجار چه مسئله‌ای وجود داشته است لذا اینها در این مسئله گیر می‌کنند و خواهی نخواهی باز اشکال بر سر جای خودش باقی می‌ماند.

خلاصه ما تا وقتی که مسئله را عرضی پیگیری نکنیم و عالم را به عقب برگردانیم مشکل همراه ما

خواهد آمد یعنی نه تنها مشکلی که امروز با آن مواجه هستیم و نمی‌توانیم کیفیت ارتباط بین ماده و مجرد را حل کنیم، این مشکل را با بازگشت و رجوع به عقب همراه خود می‌آوریم تا وقتی که به آن نقطه‌ای برسیم که آن نقطه، نقطه‌ای است که اصل و اساس برای تکوّن همهٔ عالم است. خب نقل کلام در آنجا می‌کنیم یعنی آن نقطه به عنوان نقطهٔ ماده چطور در وجود، به واسطهٔ عدم سنخیتش با آن مبدأ تحقق و تکوّن پیدا کرده است؟

اینجا هست که دیگر بعضی‌ها برای فرار از این مسئله، مسئلهٔ علیت و معلولیت را کنار می‌گذارند یعنی نفس ارادهٔ پروردگار را - حالا این ارادهٔ پروردگار به عدم تعلق بگیرد، بگیرد. به وجود تعلق بگیرد، بگیرد. به هرچه می‌خواهد تعلق بگیرد - به عنوان یک اراده فقط در عالم ابهام و اجمال می‌گیرند. اگر از آنها پرسیم که این اراده چیست؟ به قول خواجه سعدی که می‌گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْوُجُودَ مِنَ الْعَدَمِ»^۱ این **مِنَ الْعَدَمِ** این «مِن» چه

۱. مجالس پنج‌گانه سعدی، شماره ۱، مجلس اول:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْوُجُودَ مِنَ الْعَدَمِ *** فَبَدَّتْ عَلَى صَفْحَاتِهِ أَنْوَارُ

نوع «مِنْ» است؟ اگر «مِنْ» نشویه است که از عدم چیزی خلق نمی‌شود و عدم که چیزی نیست تا اینکه چیزی از او خلق بشود و اگر «مِنْ» ابتدایی است یعنی ابتدای وجود از عدم بوده، باز عدم که زمان نیست تا اینکه ابتدای آن وجود باشد. پس این «مِنْ» در اینجا چیست؟ باید بگوییم که عدم در اینجا ظرف است. ظرف نه به معنای مکان بلکه به معنای همان مفاد خودش یعنی نیستی است. پس طبیعی است که خدای متعال وجود را از وجود که خلق نمی‌کند چون تحصیل حاصل می‌شود. طبعاً باید وقتی که وجود تحقق پیدا می‌کند آن تحقق وجود باید در ظرف عدم باشد نه اینکه یک کاسه‌ای به نام کاسه عدم داریم که وجود در آن می‌افتد. نه! یعنی قبل الوجود، عدم هست و از آنجایی که به قاعده اشتراک در وجود و اینکه ثانی برای وجود نیست و اصل با وجود است طبق این قاعده اگر این مسئله را ملاحظه کنید این وجودی که خلق به او تعلق گرفته است آیا

خلق به اصل الوجود تعلق می گیرد یعنی وجودی که نیست خلق می شود؟! وجود که همیشه هست! وجودی که هیچ وقت عدم عارض بر او نمی شود و انتها و حدی ندارد. وجود در مقام تحقق و تأصل خودش که همان عبارت از وجود باری و مبدأ اعلیٰ است که هیچ وقت عدم بر آن وجود عارض نمی شود و ثانی برای خود بر نمی دارد که به واسطه عدم ثانی، عدمی در مقابل وجود اول تصور کنیم. بنابراین تا بوده وجود بوده و تا هست وجود است.

حالا این خلق به چه تعلق گرفت؟ به خود اصل وجود که تعلق نگرفت چون اصل وجود که بوده است. حقیقة الشیء و حقیقة الوجود که همان وجود حضرت حق است آن که بوده و دیگر طاری اطوار و عروض اختلاف کیفیات در او معنا ندارد. پس این خلق و این جنبه افاضه و اضافه اشراقیه به چه تعلق گرفته است؟ به اطوار وجود [تعلق گرفته است]. خیلی راحت! خود وجود بوده است. پس چه به وجود آمد؟! تغییر و تحول در خودش به وجود آمد! نه اینکه وجود از جای دیگری در اینجا بیاید و بگوییم که **هذا وجودٌ تأصلی و تحققٌ خارجي**، از

آنجا کجاست؟! به اصطلاح آن ناکجاآباد و
 ناشنیده‌آبادی که خدا وجود را از آنجا برداشته و
 اینجا گذاشته و این زمین شده است و یک تکه هم
 از آنجا برداشته اینجا گذاشته قمر شده است. یک
 تکه هم از آنجا برداشته [اینجا گذاشته] و شمس
 [شده است]. آن ناکجاآباد کجاست؟! آن ظرف
 عدمی که عنایت از آن تعلق گرفته و آورده است آن
 در کجاست؟! جایی نیست! شما هرچه را تصور
 بکنید ثانی برای وجود می‌شود **وَ هُوَ باطلٌ**! هرچه
 را که درمقابل وجود تصور کنید منافات با اشتراک
 در وجود دارد **له ماهیةٌ**. بین وجود حق و آن وجود
 باید مابه‌الـاختلاف وجود داشته باشد، مابه‌الـاختلاف
 حکایت از ماهیت می‌کند، ماهیت حکایت از امکان
 می‌کند، امکان نیاز به علت، به وجود می‌آورد **و هَلُمَّ**
جَرًّا.

لازمهٔ صرف الوجود بودن!

بنابراین در اینجا هیچ چیزی نداریم جز اینکه
 صرف الوجود داریم و این صرف الوجود که الآن
 می‌بینیم اختلاف پیدا کرده عبارت از تغییر و تحول در
 خودش است. یعنی خود صرف الوجود آمده در

خودش تغییر و تحول به وجود آورده و تمام این خلاق همه از اینجا به وجود آمدند پس این مسئله ما را به این نکته می‌رساند که مسئله تحقق ماهیات خارجی و اختلاف در کیفیت نوعی وجود در خارج، چیزی را جدای از آن وجود صرف در مقابل وجود صرف قرار نمی‌دهد و در قبال وجود مجرد به نام وجود متعین و مقید چیزی را خلق نمی‌کند بلکه همان وجود است که با تغییر و تحول در خود به اشکال مختلف درمی‌آید و این لازم، لازمه صرف الوجود است. چرا می‌گویید که یک وجود صرف و مجرد به اشکال مختلف درمی‌آید؟ چون خودتان دارید مجرد و صرف می‌گویید!

ماده، اضعف مراتب وجود

یک وقتی یخ در دستتان هست این یخ نمی‌تواند در این کتاب نفوذ کند چون یخ سفت است اما اگر همین یخ را آب بکنید و در این کتاب بریزید در کتاب فرومی‌رود. روی این فرش بریزید فرومی‌رود. شکر روی آن بریزید و به هم بزنید شربت می‌شود اما یخ را مدام با شکر به هم بزنید شربت نمی‌شود چون دوتا مانع هستند و او در صلبیتش مانع می‌شود از

اینکه این شکر در او حل بشود اما همین که یخ آب شد این آب شدن به هرطوری می شود دربیاید. یک وقتی همین خودش را با شکر متلایم می کند شربت می شود. یک وقتی همین خودش را با نمک متمایل می کند ماء مالح می شود، یک وقتی همین خودش را با الوان متمایل می کند ماء اللون و ذو الالوان می شود، یک وقتی خودش را با برودت متلایم می کند، یک وقتی خودش را با حرارت متمایل می کند، یک وقتی خودش را با تبخیر متمایل می کند و یک وقتی خودش را با ثلج و با یخ و اینها متمایل می کند. ببینید این قضیه صرف الوجود هم همین است. مایع چون مایع است خودش را با هر شرایطی وفق می دهد و در هر ظهوری به مظهري درمی آید و در هر ظرفی به نوعیتی درمی آید. حالا اگر به آن نوعیت درآمد دیگر نمی تواند خودش را با نوعیت دیگر وفق بدهد چون ماده یکی است ولی الآن شکل پیدا کرده است. تا وقتی دست من دست است و به هیچ کیفیتی درنیامده است به هر قسمی می شود دربیاید اما وقتی که این طور [دستم را مشت] کردم دیگر دست من

این طوری است و نمی شود پنجه باز بشود و وقتی باز کردم دیگر باز است و نمی شود بسته باشد. نمی شود هم باز باشد و هم این طور [بسته] باشد. این مانعة الجمع می شود. نمی شود هم انگشتان من باز باشد و هم به هم گره کرده باشد. در مسئله صرف الوجود عیناً قضیه همین طور است. مسئله وجود بالصرافه در تغییر و تحول در خودش به همین شکلی است که الآن دارید می بینید؛ یا مجرد است خودش را به صورت مجرد درآورده یا بین مجرد و ماده است برزخ است خودش را به صورت مثال و برزخ درمی آورد یا اینکه نه، پایین تر می آید یعنی از آن مجرد خودش می آید دائماً خودش را به یک نحوه مقیدتر می کند و از آن قوای خودش کمتر می کند و خودش را به صورت ماده درمی آورد. ماده اضعف مراتب وجود است.

پس آن وجودی که در همه این ظواهر و مظاهر سریان دارد آن وجود بالصرافه و وجود بحت و بسیط است. همان وجود بحت و بسیط است که در شکل ماده ظهور دارد نه اینکه این وجود، ماده شده بلکه آن وجود در ماده ظهور دارد پس ماده در همان حالی که

ماده است هیچ گونه تفاوتی با آن وجود مجرد ندارد
الاّ فقط در ظهور، نه در حقیقت! حقیقتش یکی
است. وقتی که یخ، یخ است از اکسیژن و هیدروژن
بودن خارج نمی شود، باز همان ماده اصلی برای مایع
بودن در آن وجود دارد و فقط شکلش عوض شده
است. این شکل عوض شدن موجب می شود که از
بعضی از نعمت ها محروم باشد ولی ماده همان است!
ماده همیشه همین است نه اینکه خارج و جدا بشود
و به یک ماده دیگری تبدیل بشود، همین است. آبی
که در اینجا هست با بخاری که در اینجا هست با
ثلجی که در اینجا هست همه یکی هستند و هیچ
فرقی نمی کنند منتها یک وقت بخار را در نظر
می گیرید یا آن آب را در نظر بگیرید فرقی نمی کند.
آن رقیق می شود و مایع می شود، سفت می شود یخ و
ثلج می شود. یک وقتی گرم می شود و یک وقتی سرد
می شود و یک وقتی ولرم می شود با اشیاء دیگر
خودش را وفق می دهد. بعد هم فرض کنید آب مالح
را روی آتش بگذارید بخارش بالا می رود و دوباره
یخ می شود و آن نمکش هم آن ته می ماند. **یرجع کلّ**

شیءٍ إِلَى أَصْلِهِ؛ به اصلش برگشت. آن دوباره
تقطیر می‌شود و آنجا می‌رود ماء می‌شود و دوباره
نمک در اینجا باقی مانده است. همین جریان دائماً
ادامه پیدا کند باز با حال خودش تفاوت نمی‌کند. این
حرکت دَوْرانی که در همهٔ خلایق وجود دارد و آن
چیزی که در همهٔ اینها دارد دوران می‌کند آن صرف
الوجود است.

حقیقت ماده از نقطه نظر اتصالش به مبدأ

پس آن حلقه و ربط بین حادث و قدیم را پیدا
کردید کجاست؟ ما بحث را از نقطه نظر عرضی طی
نکردیم ها! اشکال در عرضی بود ما آمدیم آن را
طولی کردیم یعنی بالا بردیم نه اینکه عقب بردیم
یعنی گفتیم که این وجود و این ماده که الآن در اینجا
هست حقیقت این ماده از نقطه نظر اتصالش به مبدأ
عبارت از نفس همان وجودی است که در مبدأ
هست یعنی همان وجود در مبدأ الآن به شکل ماده و
به این کیفیت درآمده و این همیشه هست. یعنی این
حالت حالتی است که هست به خود می‌گیرد و
دوباره عوض می‌کند. لذا در یک هم‌چنین وضعیتی
آیا می‌شود ماده تبدیل به مجرد بشود؟ بله، چون

همان‌طوری که مجرد تبدیل به ماده شد! ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾^۱ آن کسی که از اول خلق کرده، خلق از اول مشکل‌تر است یا بعثش مشکل‌تر است؟ خلق اول مشکل‌تر است. آن کسی که چیزی را اول خلق می‌کند تازه یاد می‌گیرد که چطوری خلق کرده و کیفیتش چطور است. لذا در آیه قرآن می‌گویند که خلق اول از بعث روز قیامت مشکل‌تر است. ما شما را خلق کردیم نمی‌بینید اما تعجب می‌کنید چطور از قبر زنده می‌شوید؟! البته این را از نظر مثال گفتم.

تلمیذ: در اینجا فرمودید که فرقی بین وجود مجرد و وجود ماده نیست و فقط وجود ماده تقید بیشتری دارد. حالا در آن وجودات ماده فرمودید که اگر به یک شکلی دربیاید همان موقع که به آن شکل هست نمی‌توانیم به یک شکل دیگری [دریابیم] در واقع آن شکلش را عوض نکند. چطور وقتی که این شکل، وجود مجرد است می‌آید ماده می‌شود یا چطور این ماده باز تبدیل به مجرد می‌شود؟ در صورتی که ما گفتیم که این نمی‌تواند دیگر تغییر پیدا نکند. وقتی ما وجود را بالصرافه بگیریم و فرقی بین ماده و مجردش نگذاریم...

استاد: در آن حینی که الآن این شکل را دارد نمی‌تواند شکل دیگری پیدا نکند. یعنی با فرض این شکل بودن نمی‌تواند شکل دیگری را در عالم ماده پیدا نکند یعنی در این ظرف و موقعیت و قالبی که

^۱. سوره یس (۳۶) آیه ۷۹. افق وحی، ص ۵۵۴:

«ای پیامبر ما بگو: خدای متعال هم چنان که ابتدا انسان را خلق نمود، آنان را دوباره می‌تواند احیاء نماید و زنده گرداند و برای حضور در روز بازپسین از خاک به‌درآورد.»

الآن این درآمده نمی تواند [شکل دیگری] پیدا بکند.
البته یک بحث دیگری هست که به اصطلاح چیزتر
است...

تلمیذ: بحث جامعه اضداد...؟

استاد: آنکه من قبلاً مطرح کرده بودم؟ در اضداد
که اصلاً وجود ندارد و اضداد که باهم جمع
نمی شوند! یعنی ضد با فرض ضدیتش در همان
مرتبّه، متحقق به ضد دیگری باشد؟ هم چنین چیزی
نداریم. البته یک مطلبی قبلاً خدمتان عرض کرده
بودم که الآن چیز نیست و آن این است که در قوانین
ماده این مسئله هست اما ما از ماده که بیرون بیایم
این مطلب وجود ندارد. این را إن شاء الله برای جلسه
بعد بگذاریم. نه برای این جلسه. این مطلبی که شما
می گوید و ایشان هم بیان می کنند خیال می کنم و
این طور در تصورم هست که شما مطلبتان ناظر است
به آن قضیه ای که قبلاً گفتم که در عالم مثال و
ملکوت ممکن است یک حفظ با حفظ تقیدش به
یک قیودی با حفظش مقید به قیود امر دیگر باشد.
این یک بحثی است که إن شاء الله برای جلسه بعد
بماند. فعلاً در ماده بحث می کنیم حالا راجع به

خصوصیات دیگر کار نداریم.

پس مشخص شد بر اینکه خود وجود مجرد با حفظ تجرد خودش به صورت ماده درمی آید. بنابراین بین ماده و مجرد دیگر چه اختلافی است؟ اختلافی نیست! اگر شما می فرمایید که وجود مجرد از تجردش دست برمی دارد و به ماده تبدیل می شود، این مطلب را می گوید؟ بنابراین ما قائل به انعزال و تفکیک بین موجودات و مبدأ شدیم و این عین شرک و کفر و عجز خالق و قطع ارتباط بین مخلوق و خالق است که بیاایم بگوییم: همین که وجود مجرد که همان وجود پروردگار است می خواهد در تطور و چرخش و گردش خودش به ماده از آن وجود مجرد یک قسمت جدا بشود و تبدیل به ماده به نام زید بشود. اگر این است پس این قطع بین مخلوق و خالق است و این با استناد بین وجود و موجد خودش منافات دارد! چطور می شود این قضیه در اینجا حل بشود؟! إن شاء الله این مطلب برای جلسه بعد باشد.

دلیل بی معنا بودن ربط بین حادث و قدیم

تلمیذ: می شود نتیجه گرفت که اصلاً بحث ربط بین حادث و قدیم معنا ندارد؟

استاد: بله، همه‌اش ربط است و دیگر اصلاً چیزی نداریم که بخواهیم جدا کنیم! مشخص است بالأخره این اطوار را داریم می‌بینیم اطوار که هست.

تلمیذ: این تغییر در صرف الوجود.... لا ینفک صرف الوجود نیست ...

استاد: نه، مثل اینکه الآن من خودم دارم این طور و این طور [دستم را شکل می‌دهم] کدام از این اشکال دست من الآن از حقیقت یدویه من منفک می‌شود؟! این در عین اینکه لحم و عظم است در عین حال به اشکال مختلفی در می‌آید و هر شکلش نفس او می‌شود. در عین حفظ وحدت اشکال مختلفی دارد.

تلمیذ: منظورم این بود که مثلاً فقره‌ای که صرف الوجود بوده و هیچ‌کدام از این تغییر و تحولات در خود صرف الوجود نبوده است.

استاد: آن صرف الوجود که مبدأ است.

تلمیذ: منظورم همین بود یعنی صرف الوجودی که وجود مبدئی دارد و خلقی ندارد.

استاد: بله، اشکال ندارد مسئله‌ای نیست. یعنی در این قضیه اصلاً نیاز نداریم بحث بکنیم یا نکنیم. به خاطر اینکه وقتی ما مسئله را عرضی کنار گذاشتیم بنابراین زمان در اینجا کنار رفت. خود زمان مخلوق می‌شود و صرف الوجود در هر وعائی که خودش را به ماده دریاورد زمان از همان جا شروع می‌شود. [من باب مثال] امام رضا علیه‌السلام آمدند با آن مسئله

صرف الوجود یک اسدی را در خارج خلق کردند،^۱ اسدی که اصلاً در خارج وجود نداشته است. کردند یا نکردند؟ کردند. چشم‌بندی که نبود! یا موسی بن جعفر علیهما السّلام،^۲ این اسدی را که موسی بن جعفر و امام رضا خلق کردند چشم‌بندی که نبود. **نعوذ بالله** سحر که نبود. یک شیری خلق کرد چهارصد کیلو هم وزنش بود. حالا امام رضا علیه السّلام که این شیر را خلق کرد با خلق این شیر زمان پیدا شد؛ یک دقیقه گذشت، دو دقیقه گذشت، سه دقیقه گذشت، پنج دقیقه گذشت و ده دقیقه این جناب شیر بود، زد و گرفت و پاره‌اش کرد و همه آن را هم بلعید و بعد خدمت حضرت آمد، گفت که چه امر می‌فرمایید؟ ترتیب این [مأمون] را هم بدهیم یا نه؟ حضرت فرمودند که نه، یکی بس است فعلاً غذای امروزت [داده] شد. حالا فعلاً این را نگه می‌داریم. چه شد؟ پس الآن با نفس اراده حضرت، زمان هم خلق می‌شود. نه اینکه حضرت این را در

^۱ . عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۷۱؛ عنوان بصری، ج ۷، ص ۲۶۷.

^۲ . الأملی، شیخ صدوق، ص ۱۴۸؛ عنوان بصری، ج ۷، ص ۲۶۷.

زمان به وجود آورد! ببینید اشکال اینجاست که حضرت اسد را در زمان به وجود نیاورد بلکه حضرت اسد را به وجود آورد و با به وجود آمدن اسد زمان هم شروع به وجود آمدن کرد. بعد دوباره همین اسد را به همان تجرد خودش برمی گرداند.

تلمیذ: شما در واقع می‌گویید که یک شیء در عین تعین در تجرد محض است؟
استاد: بله.

تلمیذ: حرکت به سوی تجرد چه می‌شود؟
استاد: آن حرکت از خودش است.

تلمیذ: خودش که نیست / این کیست؟
استاد: خودش است. شما خودتان وجود ندارید؟!

اللهم صل علی محمد و آل محمد